

خردسالان

# دوست

سال چهارم  
شماره ۲۲۴، پنجشنبه  
۳ اسفند ۱۳۸۵  
۳۰۰ تومان



۱۳ مشکل بچه زراره



۱۷ آن روز بارانی



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ پدر من ...



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌های آسمانی



۳ با من بیا ...



۴ ماچکول



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ دزد



۱۱ جدول



۱۲ بازی



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: مجتبی سلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۲۲ - فکس: ۶۶۷۱ ۳۳۱۱



# بامن بیا... ..

دوست من سلام.

من زعنا هستم.

برگ‌های سبز و خوش بویی دارم. مادرم می‌گوید: «زعنا، هم مفید است هم خیلی خیلی خوش بو. برای همین هم همه، ما را دوست دارند.»

ما، شکلات، آدامس و حتی خمیر دندان‌ها را هم خوش مزه و خوش بو

می‌کنیم. با غذا و ماست هم خیلی خیلی خوش مزه هستیم.

اما امروز، من نه آدامس شده‌ام نه خمیر دندان! من مهمان

مجله‌ی دوست خردسالان شده‌ام تا صفحه‌های رنگارنگ

مجله را خوش بو کنم!

پس دست مرا بگیر و با من بیا...





مهری ماهوتی

# ماچکول

شب بود. ماه پشت ابر بود.

ماچکول، مارمولک کوچولو خوابش می‌آمد. یک جست، دو جست، سه جست بلند زد. از روی علف‌ها پرید و خودش را روی تنه‌ی درخت انداخت. بعد هم روی یک شاخه دراز کشید و سینه‌اش را به پوست نرم و خنک آن چسباند.

آن وقت آرام، آرام چشم‌هایش را بست ولی هنوز خوابش نبرده بود که صدای قورباغه بلند شد: «قور... قور»

ماچکول دور و برش را نگاه کرد. زیر یک برگ، قورباغه کوچولو درست بالای سرش نشسته بود. ماچکول پرسید: «چه کار می‌کنی؟ حالا چه وقت آواز خواندن است؟!»

قورباغه‌ی سبز کوچولو هیچ جوابی نداد. ماچکول گفت: «پپین! ماه پشت ابر است چون که خوابش می‌آید. پس پرو بخواب!» اما قورباغه گوشش به این حرف‌ها نبود. برای خودش خواند: «قور... قور»

چه قدر گذشت؟ ماچکول نمی‌دانست. کم‌کم باد، تندتر شد.

شب تاریک و تاریک‌تر شد. قورباغه خواند و خواند و خواند. ماچکول هنوز بیدار بود که صدای تازه‌ای شنید: «چک... چک... چک»



باران نم‌نم روی برگ‌ها می‌ریخت. ماچکول از بی‌خوابی هلاک بود. نمی‌دانست چه کار کند که صدای «قور... قور» وحشتناکی بلند شد. از جا پرید. یک عالمه قورباغه را دید که زیر باران، دسته جمعی آواز می‌خواندند. ماچکول خمیازه‌ای کشید. چشم‌هایش را مالید. خودش را کش و قوس داد و از شاخه پایین پرید. صبح بود. ماه رفته بود. آسمان پر از ابر بود. قورباغه‌ها یک صدا می‌خواندند. ماچکول راه افتاد تا یک جای دیگر برای خودش پیدا کند.



# نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.

آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰

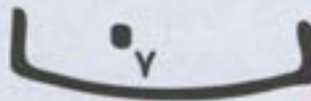


۹

۵

۸

۶



۷



# فرشته‌ها

من و حسین توی اتاق بازی می‌کردیم و می‌دویدیم که دستم به گلدان روی میز خورد. گلدان روی زمین افتاد و شکست. من و حسین تکه‌های شکسته‌ی گلدان را جمع کردیم و یک گوشه گذاشتیم. بعد، از اتاق بیرون آمدیم. حسین همه چیز را فراموش کرد. اما من می‌دانستم اگر مادر بفهمد که گلدان را شکسته‌ام خیلی عصبانی می‌شود. من غمگین و ناراحت بودم و نمی‌دانستم چه کنم. حسین می‌خواست بازهم با هم بازی کنیم ولی من حوصله نداشتم. می‌دانستم اگر مادر به اتاق برود می‌فهمد که گلدان سر جایش نیست. همین موقع دایی عباس آمد. او خیلی خوش حال و سر حال بود. حسین جلو دوید و دایی عباس را بغل گرفت، اما من فقط سلام کردم. دایی عباس به طرف من آمد و گفت: «چی شده؟ چرا سر حال نیستی؟» دست دایی را گرفتم و به اتاق بردم. حسین هم با ما آمد. می‌خواستم ماجرای شکستن گلدان را برای دایی تعریف کنم که حسین گفت: «شکسته!» بعد دایی با حوصله به حرف‌های من گوش داد. گفتم: «دایی جان! من به مادر چیزی نگفتم. حالا خدا مرا دوست ندارد؟» دایی گفت: «حضرت محمد (ص) همیشه می‌گفتند، خدا کسی را که از کارهای خوبش شاد و از کارهای بدش غمگین شود دوست دارد. خدا تو را خیلی دوست دارد. حالا پا هم می‌رویم و همه چیز را به مادرت می‌گوییم.»

من و حسین و دایی عباس پیش مادر رفتیم و من ماجرای شکستن گلدان را برای مادر گفتم. مادرم به من و حسین گفت: «دست و پایتان که زخمی نشد؟»

گفتم: «نه!» مادر گفت: «خدا را شکر!»

بعد دایی عباس تکه‌های شکسته را جمع کرد و دور ریخت. مادرم هم اتاق را حسابی جارو کرد. مادر عصبانی نبود. او همه چیز را می‌دانست و خدا مرا دوست داشت.





# دزد



شکوه قاسم‌نیا



دزد او آمده به خونه مون

فرش‌های مارو برده

مامان جونم مریض شده

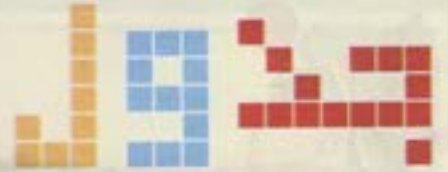
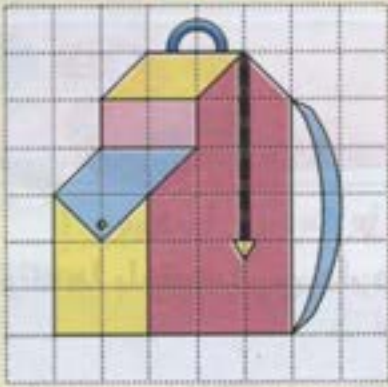
از بس که غصه خورده

کاری بکن خدا جونم

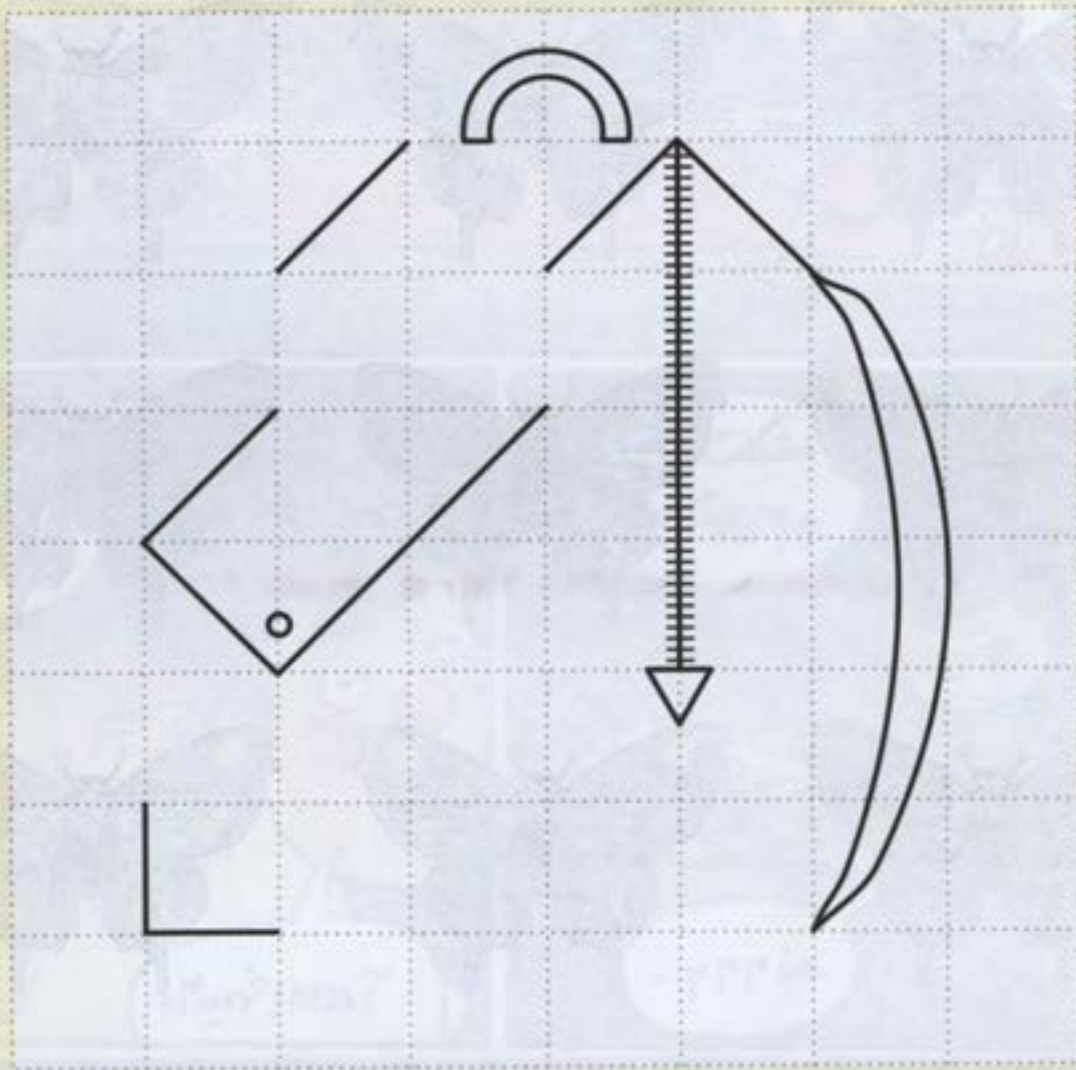
دزده پشیمون بشه

فرش‌ها مونو پس بیاره

مامانی خندون بشه



جدول را کامل و رنگ کن.





# بازی

یکی از پروانه‌ها با بقیه فرق دارد. می‌توانی آن را پیدا کنی؟





او هووو او هووو او هووو!

زرافه کوچولو  
داره گریه می کنه  
یعنی چی شده؟



بیج بیج  
بیج بیج!

آههههه! فریاد!



مشکلت  
چی زرافه کوچولو؟

هاهههه...



جیقیل داری  
کجا میری؟

من خواهم مشکل زرافه کوچولو رو حل کنم!

چند دقیقه بعد:



یو اش تر بچه...  
نقسم گرفت!

برو اصغر آما...  
از این طرف!

اصغر آمای لوله کش؟!



فکر کنم  
قدش به باباش  
رفته!

قد زرافه کوچولو یک  
کم کوتاه‌تره و نفی تونه از  
مامانش تیسر بخوره! برایش  
لوله کشی کردیم تا کارش  
آسان بشه!

قلب  
قلب!





با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک، از او  
بخواهید در خواندن داستان  
شما را همراهی کند.

# آن روز بارانی



ابر



برگ



خورشید



کفشدوزک





مورچه








زنبور

یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا، هیچ کس نبود.



یک روز وقتی که  در آسمان بود، باد آمد و چند تکه  آورد.

آن وقت کم کم آسمان پر از  شد.  و  و .

روی یک  نشسته بودند و با هم حرف می‌زدند.





ناگهان یک قطره باران افتاد روی  و  سنگین شد و


از روی آن افتادند پایین.  و  و 

شدید شد و همه جا را آب گرفت.  دوید و رفت پشت یک  بعد



 هم دوید و رفت پیش . اما  با بال‌های

خیس همان جا ماند زیر باران.


 ناگهان به یاد  افتاد. از پشت  بیرون آمد و به 

گفت: "وای!  جان همراه من بیا و زیر باران نمان."

 هم کنار  آمد و به  گفت: "با ما به زیر  بیا."



 گفت: "چرا رفتید و مرا تنها گذاشتید؟"  گفت: "باران ناگهان





بارید و ما خیلی ترسیدیم. ما را ببخش."

خندید و گفت: "شوخی کردم!" 

بزرگ رفتند و تا  زیر یک  و  و 

وقتی که بارن تمام شد، همان جا ماندند.

بعد  از پشت  بیرون آمد و دوباره همه جا گرم و روشن شد.

 زیر نور  بال‌هایش را خشک کرد. از  و 

خدا حافظی کرد و رفت. آن‌ها هیچ وقت آن روز بارانی را فراموش نکردند.

# قصه‌ی حیوانات



او خیلی گرسنه بود. رفت تا غذا پیدا کند.



چند روزی به رسیدن فصل بهار مانده بود که سنجاب از خواب زمستانی بیدار شد.



اما نزدیک‌تر که آمد، متوجه شد که آن جا، فقط پر از برگ‌های خشک است.



از بالای درخت چیزی را روی زمین دید.

سنجاب به رود خانه رسید، آب یخ بسته بود.  
سنجاب مراقب بود که توی سوراخ یخ نیفتد.



بعد در میان درخت‌ها به راه افتاد. جغد او را دید.  
جغد می‌خواست سنجاب را بگیرد.



اما او فرار کرد و از جغد دور شد.



و بالاخره یک گردوی بزرگ و خوش مزه پیدا کرد.





# پدر من ...

پدر من نگهبان است.

او نگهبان یک کارخانه‌ی بزرگ است. پدر من لباس مخصوص می‌پوشد. هر کس می‌خواهد به کارخانه بیاید یا از آن بیرون برود باید از پدر من اجازه بگیرد. پدرم می‌گوید: «نگهبان کارخانه یعنی پلیس کارخانه.» پدرم خیلی باهوش و شجاع است. او بعضی وقت‌ها شب‌ها هم در کارخانه می‌ماند و از آن جا مواظبت می‌کند. کارخانه‌ای که پدرم در آن کار می‌کند، یک در بزرگ آهنی دارد. اتاق پدرم درست جلوی این در بزرگ است. یک روز من با پدرم به آن جا رفتم و ساکت و بی‌صدا گوشه‌ای نشستم. همه پدر مرا دوست دارند و به او احترام می‌گذارند، چون او نگهبان شجاع کارخانه است.





برای درست کردن این  
کاردستی یک عدد  
دکمه‌ی فشاری لازم  
است.



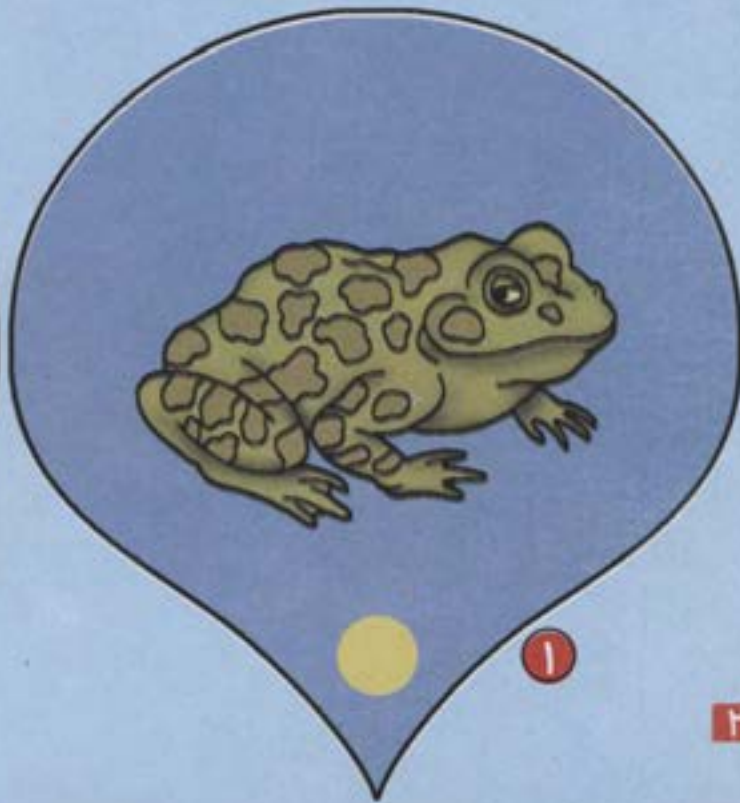
# کاردستی

شکل‌ها را از روی خط (سیاه) قیچی کن.

تصویر شماره‌ی ۲ را روی تصویر شماره‌ی ۱ بگذار.

از روی دایره‌ی (زرد) آن‌ها را با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.

قورباغه پشت گل نیلوفر پنهان می‌شود و بیرون می‌آید.





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

( قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور )

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳ / /

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



به گل کی گفته: «خوش بو باش!»

ازش بپرس یواش، یواش

گل می‌گه: «باد، تابم داده

آب آمده، آبم داده

اما کسی که کاشته

عطر و گلاب نداشته

خدا خودش خوش بویی را

توی دلم گذاشته،

